جوهر در فلسفه اسپینوزا

 نجفی افرا، مهدی

مهدی نجفی افرا یکی از درخشان‏ترین چهره‏های فلسفی قرن هفدهم‏ باروخ اسپینوزا(1)است.وی که در پی ارائه سیستم‏ هندسی از مسائل فلسفی است تلاش دارد تا از اسارت‏ تفکرات پیشینیان خود از جمله دکارت رهایی یافته و تناقض‏های موجود در اندیشه او را حل کند.برای‏ دکارت موجودات هستی،اشیایی ممتد یا اندیشنده‏ هستند و مافوق این دو جوهر،خدا قرار گرفته است و بدین‏سان سه اصل مسیحیت با روشی عقلانی و متافیزیکی وارد جرگه فلسفه شده بود.اسپینوزا بر آن‏ است تا با ارائه مفهومی دقیق از جوهر،آن را از تعدد رهایی دهد.به همین دلیل او در پی یافتن یک منبع‏ یگانه و جوهری تنها برای هستی است تا در پرتو آن‏ بتواند بین طبیعت و آنچه نخستین خاستگاه هستی‏ است یعنی خدا،وحدت ایجاد نماید و دوگانگی آنها را از میان بردارد.لذا اسپینوزا سرآغاز فلسفهء لایب نیتس‏ و دکارت را عامیانه معرفی می‏کند چرا که آنها از آفریده‏ها،فلسفه خود را آغاز کردند و حال آنکه‏ کاملترین سیستم فکری آن است که از والاترین هستی‏ آغاز کند و«من اندیشنده»که در فلسفه دکارت جوهر معرفی شده بود،از نظر اسپینوزا جوهر نبوده بلکه‏ حالتی از صفات جوهر ازلی یعنی خداست،چرا که‏ فقط خداست که می‏تواند جوهر نامیده شود.

تعریف و تبیین

اسپینوزا اساس فلسفهء خویش را بر جوهر استوار می‏سازد و ارزش و اهمیت فلسفهء او هم در همین نظریه‏ جوهرش نهفته است و این نظریه در کتاب مهم وی‏ «اتیک»یا«اخلاق»که در سال 1665 م تألیف آن به‏ پایان رسید،به طور مفصل تشریح شده است.او در این‏ کتاب،در تعریف جوهر چنین می‏گوید: «منظورم از جوهر چیزی است که در خودش هست و از طریق خودش تصور می‏شود.به عبارت دیگر یک‏ مفهوم است که می‏تواند مستقل از هر مفهوم دیگر تشکل یابد»(2).

همان گونه که از تعریف مشخص می‏شود،اولا جوهر حقیقتی به خود پاینده و در هستی،قائم به خویش‏ است.ثانیا از نظر مفهومی بسیط بوده و از اجزای‏ ذهنی هم برخوردار نیست.اما از دو واژه دیگر،که برای‏ دستیابی به مفهوم جوهر اشاره بدانها ضروری است، استفاده می‏کند.یکی صفت(3)است و در تعریف آن‏ می‏گوید: «منظورم از صفت چیزی است که عقل آن را به عنوان‏ مقوم ذات جوهر ادراک می‏کند».(4)

پس صفات مظاهر و تجلیات جوهر است که مقوم‏ ماهیت آن است و جوهر از بیشمار صفت برخوردار است.واژه دیگر حالت(5)است که اسپینوزا آن را چنین‏ تعریف می‏کند.

«منظورم از حالت،تأثیرات(6)جواهر است یا چیزی‏ است که وجود پیدا می‏کند و تصور می‏شود از طریق‏ دیگری غیر از خودش».(7)

بنابراین مفهوم حالت همان گونه که مشاهده‏ می‏شود در نقطه مقابل جوهر قرار دارد.یعنی حالت، وجودش وابسته به خود نبوده،بلکه وابسته به غیر است.همچنین در مرحله تصور بسیط نبوده،بلکه‏ تصور آن محتاج به تصور چیز دیگری است.ویل‏ دورانت در تشریح مفهوم حالت چنین آورده است: «یک حالت،هر حادثه یا امر جزیی و شکل و صورت‏ ویژه‏ای است که واقعیت به طور زود گذر آن را می‏پذیرد. شما،جسمتان،افکار،گروه و نوع و سیاره شما حالاتند».(8)

همین صور و حالات است که اسپینوزا را به واقعیت‏ ثابت و جاودان که در پشت سر و زیر اینها قرار گرفته، یعنی جوهر رهنمون می‏کند.ویل دورانت معتقد است‏ که برای فهمیدن معنی جوهر در فلسفه اسپینوزا باید به فلاسفه اسکولاستیک برگردیم که این واژه از آنان‏ گرفته شده است و نباید آن را به معنی ماده،تشکیل‏ دهنده اشیا تلقی کرد.وی در داستان فلسفه می‏گوید: «ما می‏یابیم که آنها این واژه را به عنوان ترجمه‏ای از " aisuo "یونانی به کار می‏بردند که صفت فاعلی‏ " ianie "به معنی بودن است و اشاره به باطن و ذات‏ وجود دارد.پس جوهر چیزی است که هست...چیزی‏ که نامتغیر و ابدی است و همه چیزهای دیگر باید حالت یا صورتی فانی باشند».(9)

از نظر اسپینوزا،طبیعت جوهر بر احوال تقدم دارد، در مرحله وجود به دلیل اینکه وجود وابسته به جوهر بوده و مؤخر از آن است و هم در مرحله تصور،چون باید مفاهیمی کنار هم گرد آیند تا بتوانند تصور احوال را ممکن سازند.

جوهر این فیلسوف محبوب هلندی،همان خداست و لذا صفات خدا همان صفات جوهر است.بنابراین در تعریف خدا می‏گوید: «منظور من از خدا،یک وجود نامتناهی مطلقی است‏ که جوهری است در بردارنده صفات نامتناهی به‏ گونه‏ای که او را به عنوان ذات سرمدی و نامتناهی‏ توصیف کند».(10)

بیان کردیم که جوهر اسپینوزا یگانه است و از تعدد برخوردار نیست.وی برای اثبات این یگانگی چند قضیه را به عنوان مقدمه مطرح و به اثبات آنها می‏پردازد و لذا جهت تکمیل شدن اطلاعاتمان درباره‏ جوهر وی و دستیابی به ویژگیهای مهمی از جوهر، پرداختن به آنها ضروری است.وی در قضیه دو کتاب‏ اخلاق می‏گوید: «دو جوهر که صفاتشان مختلف است هیچ وجه‏ اشتراکی ندارند».(11)چرا که جوهر در خود موجود است و به واسطه خود تصور می‏شود و مفهومی است که‏ مفاهیم دیگر را در بر ندارد پس چگونه می‏توانند دو جوهر در چیزی اشتراک داشته باشند؟!از همان‏ قضیه،چنین حاصل می‏شود که در صورت فرض‏ جواهر متعدد نمی‏توان بین آنها رابطه علی و معلولی‏ فرض کرد.

«چیزهایی که هیچ وجه مشترکی ندارند،نمی‏تواند یکی علت دیگری باشد».(12)

از آنجا که مفهوم یکی را نمی‏توان به واسطه دیگری‏ به دست آورد،بنابراین نمی‏توان یکی علت برای دیگری‏ باشد نه در خارج و نه در ذهن.همچنین در صورت‏ رابطه علی داشتن با یکدیگر،شناخت یکی وابسته به‏ دیگری خواهد بود و حال آنکه جوهر با خود تصور می‏شود،پس معلولیت با جوهریت ناسازگار است.از طرفی در قضیهء دیگری مطرح می‏کند که: «دو یا چند چیز متمایز از یکدیگر یا به وسیله اختلاف‏ صفات جواهر متمایز می‏شوند یا از طریق اختلاف‏ احوالشان»(13).از همین جا،تعدد جواهر را منکر شده‏ و به اثبات جوهر واحد می‏پردازد،چرا که او معتقد است‏ هر آنچه در عالم است جوهر است و حالاتش،در صورت فرض چندین جوهر،از آن جهت که جوهرند باید دارای طبیعت و یا صفت یکسانی باشند و از طرفی‏ چون متعددند باید از یکدیگر متمایز باشند و این تمایز یا به صفت خواهد بود یا به احوال؛در صورتی که‏ اختلاف در صفات باشد چون صفات مقوم ذاتند بنابراین طبیعت آنها یکسان نخواهد بود و لذا یا باید جوهریت آنها را منکر شویم و یا تعدد و چندگانگی آنها را.اگر اختلاف به احوالشان باشد،طبیعت جوهر بر احوال تقدم دارد،یعنی جوهر فی نفسه مجزای از احوال می‏تواند اعتبار شده و مورد توجه قرار گیرد که‏ در این صورت تمایز حقیقی بین آنها ممکن نیست و غرض تعدد بی اساس خواهد بود.

همان گونه که در تعریف جوهر به خوبی نشان داده‏ شد،هستی و وجود جوهر از طبیعت او ناشی می‏شود و در واقع جوهر هستندهء به خود باشنده است و از طرفی‏ اثبات شد که جوهر نمی‏تواند معلول باشد و عامل‏ خارجی وجود او را سبب گردد و لذا در قضیه هفت‏ کتاب خود در بیان این نکته و اثبات آن می‏گوید: «هستی به طبیعت جوهر متعلق است».(14)و در برهان آن می‏گوید،جوهر با هیچ عامل خارجی‏ نمی‏تواند به وجود آید،چون تصور آن منوط به تصور علتش شده و دیگر جوهر نخواهد بود.بنابراین خودش‏ علت خود می‏باشد.

یعنی ضرورتا،دانش مستلزم وجود است یا وجود به‏ طبیعت جوهر تعلق دارد و چیزی که ذاتی است نیازمند علت و برهان نخواهد بود و چون وجود به طبیعت جوهر تعلق دارد،لذا تعریف آن مستلزم وجودش بوده و در نتیجه به یک علت خارجی محتاج نخواهد بود.

از نظر اسپینوزا،داشتن ایده و تصور روشن از جوهر مستلزم وجود آن است و لذا از نظر او شک در وجود جوهر با داشتن ایده‏ای از آن همان قدر نامعقول و غیر قابل پذیرش است که کسی در دروغ یا راست بودن یک‏ ایدهء حقیقی شک داشته باشد: «بنابراین شخصی که می‏گوید ایدهء روشن و متمایزی‏ از حقیقت جوهر دارد اما مطمئن نیست که آیا همچنین آن وجود دارد یا نه،مانند این است که کسی‏ بگوید او یک ایده حقیقی دارد اما یقین ندارد که آیا آن‏ دروغ است یا نه».(15)

اسپینوزا جوهر را،به خود پاینده و یگانه و بدون علت‏ معرفی می‏کند و نیز آن را نامتناهی می‏داند چرا که‏ لازمه محدود بودن این است که چیزی مانند جوهر بتواند آن را احاطه کرده و محدود کند که در این صورت‏ آن دو جوهر یک صفت واحد خواهند داشت و چنان که‏ اشاره شد،دو جوهر با یک صفت نمی‏تواند باشد.پس‏ فرض محدود بودن جوهر،مستلزم پذیرش چند جوهر با صفت واحد است که بطلان آن ثابت شد،پس ضرورتا باید جوهر نامتناهی باشد.ویژگی دیگری که اسپینوزا بدان تأکید دارد و عامل ایجاد تمایز خاص جوهر او با جوهر دکارت است تقسیم ناپذیری جوهر است،وی‏ می‏گوید:«جوهر نامتناهی مطلق،تقسیم‏پذیر نیست».(16)

و در برهان آن می‏گوید: «اگر بتواند تقسیم شود،اجزایی که به آنها تقسیم‏ شده یا طبیعت مطلق نامتناهی جوهر را ابقا خواهند کرد یا نخواهند کرد،در صورت اولی ما جواهر متعدد با طبیعت یکسان خواهیم داشت که لغو است،در صورت دوم،جوهر مطلقا نامتناهی،از هستی یافتن باز می‏ایستد که این نیز لغو و باطل است».(17)

او از همین جا،نتیجه می‏گیرد که هیچ جوهری و در نتیجه جوهر ممتد از آن جهت که جوهر است‏ تقسیم‏پذیر نیست و اصلا از نظر او تقسیم‏پذیری با طبیعت جوهر متناقض است و طبیعت جوهر فقط می‏تواند به صورت نامتناهی تصور گردد و این وجود نامتناهی دارای بی‏شمار صفات می‏باشد،چرا که‏ وجود هر چیزی از حقیقت بیشتری برخوردار باشد، تعدد صفاتش بیشتر است.

یگانگی خدا،جوهر و طبیعت

اسپینوزا که به دنبال ارائهء یک سیستم یگانه برای‏ تفسیر هستی است و تمام تلاش خود را به کار می‏گیرد تا خود را از تعددگرایی رهاند در نتیجه اختلاف بین‏ خدا و طبیعت را از بین برده و این دو لفظ را قابل‏ معاوضه و مبادله با یکدیگر می‏داند،یعنی طبیعت‏ همان خدا و خدا همان طبیعت است و هر دو جوهرند و به جای جوهر نیز می‏توان هر یک از آنها را به کار برد. بنابراین او به همان دلایلی که در جوهر تعدد را نمی‏پذیرد،تعدد در خدا را هم قبول نمی‏کند،چرا که‏ فرض خدایی در کنار خدای دیگر مستلزم اشتراک در برخی صفات بوده که در نتیجه دو جوهر با صفت‏ واحد،باید وجود یابد که محال است و از طرفی امتداد و فکری که در فلسفه دکارت دو جوهر بود،در تفکر اسپینوزا به عنوان دو صفت یا عوارض صفات خدا معرفی می‏شوند که روان انسان وجهی از صفت اندیشه‏ و تن و به طور کلی جسم انسان،وجهی از صفت امتداد است.همین یکی کردن مفهوم طبیعت و خداست که‏ تفکر او را از اندیشهء مذهبی که قائل به نوعی تشخص‏ مافوق طبیعی برای خداست،مجزا می‏سازد.وی در قسمتی از مکاتبات خود چنین می‏نویسد: «من بینش کاملا متفاوتی با آنچه مسیحیان متأخر، معمولا از خدا و طبیعت می‏پذیرند،اختیار می‏کنم.زیرا معتقدم خدا نافذ مطلق بوده و بیگانه‏[با اشیاء]نیست. علت همه چیزهاست.می‏گویم همه چیز در خداست، همه چیز در خدا زندگی و حرکت می‏کنند».(18)

همین اعتقاد اوست که وی را وا می‏دارد تا برای‏ مصون ماندن از اعتراض کشیشان تا هنگام مرگ‏ خویش،کتاب«اتیک»خود را منتشر نسازد.بنابراین‏ اسپینوزا از جوهر و خدا،قوانین منظم جهان و نظم‏ موجودات و ذات عالم را اراده می‏کند و خدا را چون‏ طبیعت ساخته شده،به نام طبیعت طبیعت شده و مانند طبیعت سازنده،به نام طبیعت طبیعت می‏نامد و در واقع دو جنبه برای طبیعت در نظر می‏گیرد،یکی‏ عامل حیاتی و فاعل که اسپینوزا آن را،طبیعت خلاق‏ می‏نامد و دیگر جنبه مخلوق که مواد و محتویات‏ طبیعت است از قبیل چوب،باد،آتش و تپه و...اما در واقع بین این دو هیچ گونه جدایی خارجی یافت‏ نمی‏شود،در نتیجه طبیعت و خدا یکی و همان‏اند.

حکیم هلندی معتقد است،در جنب خدا چیزی نه‏ تنها نمی‏تواند هستی پیدا کند،بلکه نمی‏تواند به تصور درآید».(19)

چرا که در کنار خدا،هیچ جوهری نمی‏تواند مسلم‏ فرض نشده یا به ادراک درآید.اما احوال نه می‏توانند، باشند و نه بدون جوهر تصور شوند.پس آنها فقط می‏توانند در طبیعت الهی موجود باشند و از طریق او می‏توانند،تصور شوند،پس همه هستی که جواهر و حالات است،بدون خدا نه می‏تواند باشد و نه در ذهن‏ درآیند.به همین دلیل است که گفتیم از نظر او،جسم‏ و اندیشه دو صفت از صفات بی پایان جوهرند و این‏ جوهر یگانه،هنگامی که تحت صفت امتداد،ملاحظه‏ شود،طبیعت می‏شود و وقتی در زیر صفت اندیشه‏ مورد توجه قرار گیرد،عقل یا آگاهی می‏گردد.اما آنچه‏ که اسپینوزا بر آن اصرار دارد،این است که همه اینها به‏ یک جوهر تعلق دارند.لازم به ذکر است که از نظر وی، جسم از حیث جوهر بودن،نامتناهی است و لذا اندیشه کسانی را که آن را محدود انگاشته‏اند،به‏ تمسخر گرفته و رد می‏کند و حتی چنان که گفته شد از این لحاظ،حتی جسم قابل تجزیه نیز نمی‏تواند باشد، مگر اینکه به حالات متعدد تغییر حالت دهد.بنابراین، برای مثال،آب از آن جهت که آب است،کون و فساد بر می‏دارد،یعنی می‏تواند به وجود آمده،از بین رفته و یا تجزیه بشود،اما از حیث جوهر بودن هیچ یک از اینها را نمی‏تواند داشته باشد.باید گفت که اسپینوزا در پرتو این اندیشه،به یک پانتئیزم یا همه خدایی می‏رسد، خدا به عنوان یک علت بیرونی آفریننده یا مبدع‏ نمی‏تواند،باشد،بلکه او همان قانون‏مندیهای‏ ضروری است که ثابت و همیشگی است،درست مانند نسبت قوانین ریاضی و مکانیکی نسبت به پل،که پل‏

بدون آن قوانین فرو ریخته و از هم خواهد پاشید. اسپینوزا خدا را از آن جهت که تحت تأثیر عامل بیرونی‏ نیست،آزاد معرفی می‏کند،ولی از آن حیث که طبیعت‏ و ذاتش جز این نمی‏تواند اقتضا کند،آن را مجبور می‏داند: «در طبیعت اشیاء هیچ احتمالی پذیرفتنی نیست، بلکه همه چیزها،ضرورت‏دار هستند،به وسیله ضرورت‏ الهی طبیعت وجود یافته یا در یک مسیر قطعی فعالیت‏ می‏کنند.در یک طریق مخصوصی خدا آزاد است،نه‏ اینکه او می‏تواند نوع دیگری از جهان را خلق کند بلکه‏ اگر چه او مجبور است،همان چیزی که انجام داده خلق‏ کند،اما مجبور نبوده که این را به وسیله یک علت‏ بیرونی انجام دهد،بلکه فقط از طریق طبیعت خاص‏ خود،انجام داده است.حتی انسان نیز آزاد نیست،زیرا مطابق با جوهر خداوندی،ضرورت وجودی یا رفتاری‏ یافته است.صفات انسان یک حالت است،همه حالات‏ صفات خداوندی از ازل ثابت شده‏اند».(20)

ارزیابی و نتیجه‏گیری

همان گونه که در متن اشاره شد،در اندیشه این‏ فیلسوف،آن مشکل دوگانگی جوهر و ارتباط آنها که به‏ ویژه از فلسفه دکارت به جا مانده بود،به کلی از بین‏ می‏رود و خدا و جهان به عنوان دو حقیقت مختلف و متمایزی که یکی علت باشد و دیگری معلول،تلقی‏ نمی‏شود،بلکه هر دو یک چیز بوده و هر دو لفظ،قابل‏ معاوضه با هم هستند و به جای هم استعمال می‏شوند. نکته دیگر اینکه،با این نظریه،اسپینوزا،جهان را به‏ صورت مجموعه‏ای ضروری جلوه می‏دهد که هرچیز در جهان برطبق ضرورت فعالیت می‏کند و بر اساس‏ ضرورت و وجوب،تحقق یافته است.بدین طریق‏ تصویری متقن از جهان ارائه می‏دهد و همه اشیاء در اندیشه او،ارتباط بسیار نزدیک و صمیمی پیدا می‏کنند.

هر چند تعریف او از جوهر تازگی چندانی ندارد و همان ویژگیهای فیلسوفان سلف خویش را داراست،اما نتیجه‏گیریها از این جوهر و بیان برخی خصایص برای‏ آن،از جمله چیزهای منحصر به فرد اوست.از طرف‏ دیگر،همان گونه که ذکر شد،اسپینوزا در فلسفه خود، گونه‏ای گرایش به پانتئیسم و همه خدایی دارد،ولی در واقع می‏توان او را زمینه‏ساز ماتریالیسم قلمداد کرد، چرا که همه خدایی گونه‏ای بی‏خدایی است و همین‏ اندیشه اوست که سرچشمهء الهام‏بخش ماتریالیسم‏ سدهء هیجدهم فرانسه بوده است.

در پایان می‏توان ویژگیهای جوهر را در فلسفه‏ اسپینوزا به طریق ذیل،خلاصه نمود: 1-بر تمام چیزها در هستی،تقدم دارد یعنی هستی‏ او وابسته به غیر نبوده و هستی همه به او وابسته است و به عبارتی او علت همه چیز و خود بی‏نیاز از علت است.

2-در مرحله شناخت نیز بر همه پدیده‏ها،تقدم‏ دارد چرا که او خود به خود تصور می‏شود ولی اشیای‏ دیگر در تصور محتاج به تصور جوهرند و بدون آن تصور نمی‏شوند.

3-از یگانگی و بی‏همتایی برخوردار است و در جنب‏ او،حقیقتی مشابه و یا جوهری همانند آن نمی‏توان‏ یافت و لذا خدا و جوهر و طبیعت چند چیز نیستند بلکه‏ یک حقیقت با الفاظ متعددند.

4-نامتناهی بوده و هرگز محدودیتی در آن راه پیدا نمی‏کند.

5-تقسیم‏پذیری هرگز در آن راه نمی‏یابد.

6-جامع تمامی اضداد است و از بی‏نهایت صفت و حالت برخوردار می‏باشد.

پی‏نوشت:

(1)- hcuraB azonips (2361-7761)

(2)- ehT scihtE , .P 93, fiD :3

(3)- etubirttA

(4)- dibI , .P 93, fiD :4

(5)- edoM

(6)- snoitacifidoM .snoticeffA

(7)- ehT scihtE , .P 93, fiD :5

(8)- ehT yrotS fo jhposolihP P :781

(9)- .dibI

(01)- ehT scihtE , .P 93, fiD :6

(11)- dibI , .P 04, porP :2.

(21)- dibI , .P 04, porP :3.

(31)- ehT scihte , .P 04, porP :4.

(41)- dibI , .P 24, porp :7

(51)- ehT scihtE , .P 34, .etoN 2, porP :8

(61)- dibI , .P 84, porp :31.

(71)- ehT scihtE , .P 84, foorp :31.

(81)- ehT yrots fo yhposolihp , .P 781

(91)- ehT scihtE , .P 94, porP :51.

(02)- stnemelE fo yhposolihp , .P 315